

مروری بر تاریخ یکی از خانه‌های تاریخی مشهد در خیابان جم که این روزها دیگر به خاطره تبدیل شده است

خبری از عطر اطلسی‌های «الستی» نیست!

هماساعدتند! خانه‌های تاریخی با قامت بلند خشت و گلی و سایه پیچک‌های کزکرده در گوشه اُرسی‌ها و مقرنس‌ها، این روزها اندک خاطره روشنی هستند از تاریخی که در کوچه‌پس‌کوچه‌های مشهدگم مانده‌اند یا در حصار برج‌های سیمانی از یادها رفته‌اند. بسیاری از این خانه‌ها حالا به نامی در گوشه کتابی یا یادی در ذهن موسپیدکرده‌ای تبدیل شده‌اند. آن‌چنان که ردونشان یا تصویری هم از آن‌ها باقی نمانده است. خانه تاریخی «الستی»، یکی از همین خانه‌های تاریخی است که متأسفانه با اینکه ثبت ملی بوده، تخریب شده و به خاطره‌ها پیوسته است؛ خانه‌ای در خیابان جم که هر صبح آفتاب از نردبان دیوارهایش پاورچین پایین می‌آمده و خودش را پهن می‌کرده است روی چمن‌های به‌شبنم‌نشسته و گلبرگ گل‌های اطلسی. توی شیار خشت‌هایش یا کریم‌ها خانه داشته‌اند و قمری‌ها کنار شاخه معطر سیبش می‌خوانده‌اند. مالک این خانه، حاج‌کاظم‌الستی، بوده است؛ نخستین رئیس اتاق بازرگانی و یکی از بزرگ‌ترین تجار مشهد در دوران پهلوی اول و دوم. قدمت این خانه را در پرونده ثبتی سازمان میراث فرهنگی پهلوی دوم درج کرده‌اند اما خاطرات فرزندان حاج‌کاظم‌الستی نشان می‌دهد که عمری برابر با ابتدای پهلوی اول داشته است. گزارش پیش‌رو نقبی است بر روزگار ازسرگذشته این خانه که دیگر نیست. ناگفته نماند که اطلاعات این گزارش در گفت‌وگو با زهرالستی، فرزند حاج کاظم‌الستی، به دست آمده است.



تعیین موقعیت منزل الستی در خیابان جم از روی عکس هوایی سال ۱۳۳۵



سند ثبت ملی منزل الستی در ۱۹ بهمن سال ۱۳۸۴



ورودی منزل الستی در ضلع جنوبی (خیابان جم یا پاسداران)

● پدرم مالک پیشین بیت آیت‌ا... شیرازی بود

پدرم، حاج‌کاظم‌الستی، ابتدا در محدوده باغ نادری زندگی می‌کرد، در خانه‌ای که حالا آن را به نام بیت آیت‌ا... شیرازی می‌شناسند. درواقع پدر من مالک پیشین خانه آیت‌ا... شیرازی بود. سال ۱۳۲۶ خورشیدی وقتی دوساله بودم، آنجا را فروختم و به عمارتی در خیابان جم که خانه خیلی تازه‌سازی نبود و احتمالاً در سال‌های ابتدایی قرن ۱۴ ساخته شده بود، نقل مکان کردیم. پدرم این خانه را از مردی یهودی به اسم «مرتضی‌زاده»، به مبلغ ۱۰۵ هزار تومان خرید. اصلاً خیابان جم اوایل شکل‌گیری یک محله یهودی نشین بود و خاطرم هست که پدرم تعریف می‌کرد در آن دوران روی همه دیوارها، نمادهای یهود و علامت ستاره هشت پر نقش خورده بود که البته پیش از نقل مکان ما، همه آن‌ها را پاک کرده بودند.

آن دورانی هم که ما به آن خیابان رفتم، دیگر یهودی‌ها رفته بودند. اینجا ردیف به ردیف خانه‌های دوتاسه‌هزار متری قرار داشت که متعلق به متمولان و نامداران مشهدی بود، مثلاً ما در نزدیکی خانه آقای محمود فرخ (۱) بودیم ولی حالا همه آن‌ها خراب شده‌اند. متراژ خانه الستی ۲ هزار و ۳۰۰ متر مربع با چند مغازه تجاری در حاشیه خیابان بود. توی حیاط هم چند ساختمان ساخته بودند اما عمارت اصلی در وسط حیاط قرار داشت. سمت در پشتی خانه هم یک بنای سه طبقه دیگر بود که اوایل افراد غریب و بی‌خانه، مثل دانشجویان یا کارمندان اتاق تجارت و... در آن زندگی می‌کردند؛ البته بعدها وقتی پسران حاج‌کاظم ازدواج کردند، هر کدام تا زمانی که خودشان صاحب خانه می‌شدند، در آن سکونت داشتند. برای همین تقریباً همیشه، به‌ویژه در ماه مبارک رمضان، وقت سحر و افطار همه دور هم جمع بودند.

● این خانه مثل یک قلعه مجهز بود

این خانه در حقیقت مثل یک قلعه بود. درهای دوقابه و دیوارهای بلندی داشت و به نظر می‌رسید طوری ساخته شده است که در وقت حمله یا هجوم دشمن و غارتگر (۲) از فضای داخل محافظت کند؛ چون وقتی درها بسته می‌شد، دسترسی به اندرونی اصلاً وجود نداشت. تا پیش از اینکه مشهد لوله‌کشی شهری بشود هم خانه یک آب‌انبار بزرگ داشت که آب مصرفی اهل آن را تأمین می‌کرد. چند تانکر آب هم روی پشت‌بام تعبیه کرده بودند و در کل می‌شود گفت خانه مجهزی بود با سه انبار بزرگ. یکی زیر ساختمان، یکی بیرون از ساختمان و دیگری هم روی طبقه بالا و زیر شیروانی بود که می‌شد در آن‌ها برای چندماه آذوقه و مواد غذایی ذخیره کرد. ما هم از برنج و گندم تا میوه و هر چیزی که می‌رسید توی این انبارها نگهداری می‌کردیم که البته زیاد نمی‌ماند. چون خانه ما همیشه شلوغ و پر از مهمان بود.

سوای این، خانه الستی چند مکان مخفی داشت؛ مثلاً یک صندوق خانه که این صندوق خانه هم دارای یک اتاق مخفی بود، به‌طوری‌که اگر به آن حمله می‌شد، اهل خانه می‌توانستند پنهان شوند. آن‌چنان که کسی متوجه حضورشان نشود. خود صندوق خانه هم در انتهای خانه قرار داشت که باید برای ورود به آن از چندپله بالا می‌رفتیم. کلید صندوق خانه را



نمای از حیاط خانه الستی

دست هر کسی نمی‌دادند، چون همه اشیای باارزش و گران‌بها را در آنجا نگهداری می‌کردند.

● اتاق‌هایی با نقاشی «ادریس روسی»

در کنار همه این‌ها، یکی از چشم‌نوازترین بخش‌های تزئینی خانه که نگاه هرکسی را در بدو ورود خیره می‌کرد، نقاشی‌های ادریس روسی بود که روی دیوار تا سقف را گرفته بودند. همه اتاق‌ها، براساس کاربری و مدل چیدمانشان نقاشی و طراحی شده بودند؛ مثلاً قالی‌هایی که توی اتاق مهمان خانه و نهارخوری پهن بود هم‌تراز با نقاشی‌های کشیده شده بر روی سقف بودند.

خانه الستی شش اتاق داشت که در میانشان، دو فضای نهارخوری و مهمان‌خانه خیلی وسیع بودند ولی با این همه یک در چوبی بین این دو قرار داشت که هنگام برگزاری مهمانی‌های بزرگ برداشته می‌شد و آن را سراسری می‌کرد. خارج از فضای ساختمان اصلی هم یک آشپزخانه وجود داشت که معمولاً آشپزها و خدمه در آنجا هم کار می‌کردند. هم استراحت، سمت چپ خانه یک حیاط بزرگ و یک ساختمان بود که مادر بزرگم آنجا سکونت داشت.

● باغی غرق در عطر اطلسی‌ها

حیاط خانه همیشه پر از گل و گیاه بود و بهترین باغبان‌ها به آن‌ها رسیدگی می‌کردند. اصلاً پدرم به باغبان‌ها سپرده بود بسته به فصل و آب‌وهوا گل کاری کنند. باین‌همه خودش به گل یاس علاقه زیادی داشت. توی حیاط درخت‌های زیادی داشتیم که نهالشان معمولاً شهرهای مختلفی هدیه می‌آمد؛ مثلاً خاطرم هست توی حیاط خانه هفت نوع گیلان بود که به‌مرور در تابستان به بار می‌آمدند. درخت سیب‌فرنگی و انگور فرنگی هم بود که مادرم معمولاً با آن‌ها مربا درست می‌کرد. یادم هست اطلسی‌ها که به گل می‌نشستند، عطرشان نه‌تنها کل خانه را پُر می‌کرد، تا خیابان‌ها هم می‌رفت و می‌نشست زیر دماغ عابران و رهگذران. خانه الستی اصلاً به داشتن اطلسی معروف بود، آن‌قدر که خیلی وقت‌ها تا کسی‌هایی که از خیابان رد می‌شدند در خانه راهی‌زدند و یک شاخه اطلسی می‌گرفتند. سوای همه این‌ها یک فضای زیرخانه گریه‌رو هم داشت که بیشتر محل قایم‌باشک‌بازی بچه‌ها بود. این خانه سال ۱۲۸۴ در فهرست آثار ملی قرار گرفت اما چون میان ورئه بود، یک سال بعد فروخته شد و با اینکه مالک بعدی هم قول داده بود خانه را حفظ کند، متأسفانه بعد از مدتی متوجه شدیم که تخریب شده است.

توضیح:

(۱) محمود فرخ، شاعر نامدار مشهدی، مسئول جلسات شعر انجمن فرخ که از دوره پهلوی تا دهه ۷۰ بزرگ‌ترین انجمن شعر در شرق کشور محسوب می‌شد.

(۲) خراسان و به‌ویژه مشهد چون در سرحدات شرقی کشور قرار داشته، همیشه مورد هجوم و غارت اقوام بیگانه (از جمله ازبک‌ها و ترکمن‌ها) بوده است.



موقعیت باغ سالار در نقشه کلنل دالمج ۱۲۸۶ قمری

از شرق به‌شفاخانه حضرتی و خانه حاجی قوام می‌رسید، از غرب به باغ آصف‌الدوله مرتبط بود و از جنوب‌تیز به کوچه اصلی محله سراب و قراول‌خانه آن ارتباط پیدا می‌کرد. طبق گزارش مکتب شاپور، ظاهراً بخش‌هایی از این باغ و شاید همه آن، در حدود سال ۱۳۱۵ قمری توسط رکن‌الدوله، مؤتمن السلطنه و نصرت‌الملک خریداری و به دارالشفا ی حضرتی (شفاخانه یا مریض‌خانه) تقدیم شد. اینکه آیا چنین اقدامی اسباب زوال باغ سالارا فراهم کرد یا نه، چندان معلوم نیست. اما در نقشه‌ها و عکس‌های دهه ۱۳۳۰ خورشیدی هیچ نشانی از شکوه باغ سالار به چشم نمی‌خورد و ظاهراً این باغ ایرانی صفا، مدت‌ها قبل از تهیه این اسناد، به تاریخ پیوسته است.

مشهد قدیم

قحطی در دوران اشغال مشهد توسط متفقین

دریاده مهروماه ۱۳۲۰ خورشیدی که بای‌میری به مردم ارض اقدس شروخ شد



فرخدا مرحوم محمد حسین تقوی گیلانی که به تأیید سجلش، سنه ۱۳۱۶ در مشهد به دنیا آمد، یکی از معدود کسانی بود که خاطرات زیادی از مشهد قدیم در یاد داشت و همه آن‌ها را در قالب کتابی با عنوان «خاطرات حکمت» یا «مشهد قدیم» به چاپ رساند. یکی از بخش‌های کتاب او مربوط به مهره ۱۳۲۰ است که در آن مشهد پس از اشغال، دچار قحطی مواد غذایی از جمله نان می‌شود. او نوشته است: «خاطرم هست در آن دوران، چندین سال نه امنیت داشتیم، نه نظمیه‌ای در کار بود. این بی‌قانونی شهر را به بهشت سرگذرگیرها، گردن‌کلفت‌ها و چاقوکش‌ها بدل کرده بود. هر داش غلام معرکه‌گیری برای خودش حکومتی داشت و هر صاحب‌زوری آشکارا به دیگران زور می‌گفت. هر دزدی هم با خیال راحت و آسوده از دیوار خانه مردم بالا می‌رفت. مملکت که شمال و شمال شرقی آن در تصرف روس‌ها و پایتخت و جنوبش در تسلط انگلیس بود، صاحب نداشت؛ برای همین مردم هر شهر و محله، ناگزیر باید خودشان جور برقراری امنیت راهی‌شدیدند و محله ما هم از این قاعده مستثنا نبود. به یاد دارم یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شدم، خبر دادند که دزدها شبانه به خانه یکی از همسایه‌ها ریخته‌اند و سر همه اعضای خانواده را بریده‌اند، هرچه پول و جواهر و کالای قیمتی بوده است، برداشته و دررفته‌اند. آن روز در محله ما جای سوزن‌انداختن نبود. هر کسی که خبر را شنیده بود، آمده بود ببینند چه شده است. نتیجه آن جنایت بی‌رحمانه این شد که مردم محلات، بزرگان و ریش‌سفیدان هر محل در مساجد یا خانه‌های بزرگان آن زمان گردهم آمدند و به فکر چاره‌اندیشی برای پیشگیری از تکرار چنین وقایعی افتادند. پس از مشورت‌های زیاد به تبادل افکار، قرار شد که در هر کوچه، هر شب تعدادی از جوانان محل بیدار بمانند و در پشت‌بام‌ها و کوچه‌ها به نوبت کشیک بدهند، طوری‌که تا روشنایی صبح نگهبانی بدهند و اگر غریبه یا غریبه‌هایی را مشاهده کردند یا به چیزی مشکوک شدند، با به صدا درآوردن طبل، دیگران را خبر کنند، همچنین قرار شد هر چند دقیقه یک بار بر طبل بکوبند تا به این وسیله از بیدار و هوشیار بودن نگهبانان، اطمینان حاصل کنند. این کار مدتی ادامه داشت تا اینکه دوباره کلانتری‌ها توانستند پایگیرند و امنیت شهر را عهده‌دار شوند.

در بازه زمانی بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴، قحطی یکی از زلایایی دیگری بود که به دلیل ادامه جنگ و حضور متفقین در ایران، گریبان‌گیر مردم شده بود؛ به‌ویژه قحطی نان که قوت‌لایموت مردم و مایحتاج زندگی آن روزگار بود. نان‌کندم که به‌کلی یافت نمی‌شد، برای همین به نانوالی‌های آن زمان، روزانه مقداری جو آغشته به سنگریزه، شن، سرگین حیوانات و پهن‌گل‌ها تحویل می‌دادند تا با آن نان بپزند و به مردم بفروشند. روزها جلوی هر دکان نانوالی جمعیت زیادی از زن و مرد و کودک در حالی‌که در هم می‌لولیدند، مشاهده می‌شد. هرکدام هم چندقرانی در دست داشتند تا قرص نانی بخردند و به خانه ببرند. در آن دوران صف‌بستن، باب نبود؛ برای همین نان گرفتن زور با زومی خواست و کمی گردن‌کلفتی. هر کس که زورش بیشتر بود و بهتر می‌توانست فشار جمعیت را تحمل کند و به دیگران نیز فشار وارد بیاورد، خودش را جلوی پیش‌خوان نانوالی می‌رساند و نان می‌گرفت؛ البته خیلی پیش می‌آمد که خود آن طرف هم نمی‌توانست نان را به خانه برساند؛ چون مردم گرسنه یا همان‌جا دم نانوالی یا در طول مسیر، نان را از دست یکدیگر می‌قاچیدند. مردم برای تهیه نانی که آردش با پهن‌گل‌و سرگین حیوانات آغشته بود، چه مرارت‌ها که نمی‌کشیدند، البته نمی‌دانم این غش‌زدن در نانوالی رخ می‌داد یا آردی که به دستشان می‌رسید، کیفیت نداشت. بماند که همین آرد بی‌کیفیت بودار هم بعد از مدتی قطع شد و قحطی با تیغ اخته‌تری به جان مردم افتاد.

نیودان‌ که خوراک اولیه مردم را تشکیل می‌داد، احتمال به وجود آمدن شورش و بلوای زیاد می‌کرد؛ برای همین بزرگان شهر گردهم نشستند و فکر کردند که چه کنند تا بتوانند نیاز اولیه مردم را تأمین کنند و دچار مشکل بزرگ‌تری نشوند. از زبان بزرگ‌تره‌های شنیدم به‌پل‌دی -که تازه دوران فقرت خود را گذرانده بود و کم‌کم داشت شکل می‌گرفت- دستور داده بودند تا برنج و لوبیا تهیه کنند و در اختیار تعدادی از صاحبان مغازه‌های عطاری، بقالی و... قرار دهند تا آنان در دیگ‌های مسی بزرگ، لوبیا بپزند و جای نان به مردم بفروشند.

پدرم مرد آبروداری بود. خودش خجالت می‌کشید کاسه دستش بگیرد و کوچه‌به‌کوچه دنبال پل‌لوبیا بگردد؛ برای همین همیشه یک کاسه مسی با یک تومان به دستم می‌داد تا بروم زیر بازارچه لوبیا پلو بگیرم. بقال محله‌ما ن همیشه کاسه را پر از لوبیا می‌کرد و می‌داد بیرم. همه اهل خانه از همان کاسه، غذای خورديم و خدا را شکر می‌کردیم. بچه بودیم و چیزی از اوضاع مملکت و قحطی نمی‌فهمیدیم. خوب به یاد دارم بعد از ظهر یکی از همان روزهای سخت، ما بچه‌ها پس از خوردن همان نان‌های جوین آغشته به سنگ و سرگین، مشغول بازی شدیم. پدرم هم لب‌باشویه حوض وسط حیاط، مشغول وضوگرفتن بود و مثل همیشه با چشم‌هایی که نگرانی از آن بیرون می‌زد، به گوشه‌ای زل زده بود. مسح پایش را که کشید، با حالتی نیمه‌عصبی سمت من آمد و گفت: «یک لقمه نان جو خالی، شما‌ها را مست کرده است که این جور‌های وهوی می‌کنید؟» پدرم را تا به آن سال این‌طور ندیده بودم و فهمیدن اینکه زندگی چقدر به او فشار آورده است، سخت نبود. چند صبح‌ا به همین حال سیری شد تا اینکه دولت مرکزی توانست به وضع مردم سروسامانی بدهد. استانداری، شهرداری و دیگر نهاد‌ها حالت عادی پیدا کردند و مسئله قحطی و کمبود نان هم به‌مرور برطرف شد.



تاریخ و هویت

ايشته ۲۳ مهر ۱۴۰۲
۱ رعب الثاني ۱۴۴۶
شهرامهر ۱۵۵۶

۱۵

